

بریکه بنشیند باید ناپسند داشت باید و انکار بد خویش
 زهر باید خورد و انکار بد خویش قوی کرد و نداشتیم هیچ
 که کشیدن تنگ می کرد گفت **فاطمه بنت الحنفیة راجعاً الله تعالی**
 شیخ محمد بن ابراهیم رضی الله عنه در فواید میگوید که من سالها بنفوس خود خدایت
 می کرده ام و سن و جان و غنای خود و پنج سال زیارت بود و من شرم می داشتم که
 بروی تو گمراهی تا زکی و نازکی و رخساره و حرکت و بیا بد بیک پاداشی می چسبید
 ساد است و ویران حضرت حق سبحانه و تعالی جای عجب بود و سر بر همه کسانی که از این
 جنس من بخدمت می رسیدند اختیار کرده بود و می گفت مثل فلان کسی ندیده ام
 وقتی که پیش من می آید و در پیرون هیچ باقی نگذاشته و هر شیخ میگوید که از وی شنیده
 که گفت راجعاً می آید کسی که میگوید که چو با سیمانه دوست میدارم و بوی ساد
 نمیکند و حال آنکه چو سیمانه مشهور وی است و چشم وی ناظر باوست در هر
 چیزی یک طرفة العین غایب نمیشود از من مان چون دعوی محبت می کند و می
 گویند آیتا شرم میدادند و قرب مجاز همه مقرران زیاد داشت پس از بی چه میگویند
 پس گفت ای فرزند چه میگوی دلیان چه من میگویم گفت من آنست که تو میگوی
 بعد از آن گفت والله مرا تعجب می آید جیب من فایده کتاب را خدمت من فرموده است
 والله که هرگز من فایده از وی مشغول نساخته است و مجاب من نشد و هر شیخ
 میگوید در میان آنکه پیش وی نشسته بود و بر صبیحه و داند و شهرهای نام آورده

شهر من با غار خانه است و داعیه داشته است که زنی دیگر بکشد گفت من میگویم که باید
 گفت که ای روی باطله که کرده و گفتند ای مادر می شوی که چه میگوید گفت که تو میگویم
 گفت من قضای حاجت می و حاجت می و آنست که شوهری باید گفت سمعاً و طاعة
 جالی فایده انکار را میفرستم و تو را وصیت میکنم که شوهر من زنی را بدارد و فایده
 خواندن گرفت و من بعد با وی خوانده و داشتیم که از هر جهت فایده صورت جسد
 انشا کرد و وزیر فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای فایده انکار را میگویم که بروی فلان
 شهر و شوهر این زندانی سی و ویرانی گذاری تا می آری شیخ میگوید از فرستادن
 فایده تا آمدن شوهری پیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت توان کرد
بخاری مسمو راجعاً الله تعالی ذوالنون گوید که کتیبه جاریه سپاه دیده
 که کودکان وی را بستند می زدند و می گفتند که این ذوقیه میگوید که من الله را میم
 من دینی آفریتم مرا آزاد داد و گفت ای ذوالنون گفت من را چه می شناسی گفت
 جانهای دوستان او سپاه او پیدا و باید که بگویند انشا الله که من این چیست که آن
 کودکان میگویند که چه میگویند گفتند میگویند که تو میگوی که من الله را میم
 گفت داشت میگویند تا او را بشناختند هیچ محبت نبوده **امام بیرونی در مساه**
الله تعالی و هم ذوالنون گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بود
 دیدم که نوری بدخشید که برق آن بهمان آسمان رسید در عین ماندن و طواف
 خاتم نماز کرد و پشت بدو افتاد که با او نشاء درود را نوبت می کرد و نماز

چیزی نیست که نام وی و بلیه و سایر احوال
 وی مجهولست